## عین ثابت ١

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 (يَوْمَ تُبْلَي السَّرائِرُ\* فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ)[[1]](#footnote-1) اگر این دنیا تبلی السرائر بشود خلیی خوب است، كل نظام به هم می‌ریزد نظام مقدس، یوم تبلی السرائر، نگاه می‌كند كه اینها چطور دم از خدا و پیغمبر و اسلام می‌زنند و افراد مخالف با خودشان را مخالف با اسلام می‌دانند، از اسلام خرج می‌كنند، به حساب اسلام از اسلام خرج می‌كنند، یكدفعه می‌بینی همة اینها از خود می‌گفتند.

 یزید می‌آید با امام حسین مقابله می‌كند نمی‌گوید حسین بن علی با من مقابله كرد. یك وقتی نه مثلا طرف آن قدر حریت و آزادی دارد و می‌آید به حساب خودش می‌گذارد، می‌گوید: هر كس با من مخالفت كرد این كارش می‌كنم خیلی خوب بازم خدا پدرش را بیامرزد! دیگر خودش است! نه یك وقتی آدم از یك كیسة دیگر خرج می‌كند این خیلی بد است، مخالفت با خدا، مخالفت با اسلام مخالفت با حكم الهی.

 یزید به مردم می‌گفت امام حسین با نظام مسلمین مخالف شده نمی‌گفت با من می‌گفت با نظام مسلمین حسین بن علی مخالف است و بر خلاف اجماع مسلمین حسین بن علی حركت می‌كند، بر علیه حكومت مسلمین حسین بن علی حركت می‌كند، هی می‌زند به آن طرف، چون اگر بگوید به خودش، خودش كه آبرو ندارد بدبخت، همة مردم او را می‌شناسند. دیگر سگ باز است سگ باز و قمار باز و شطرنج باز و زن باز و اینهاست دیگر، هی به اجماع مسلمین می‌زند، شریح قاضی هم كه فتوی می‌دهد، حكم می‌دهد آن هم به مسلمین می‌زند، كسی كه بر علیه اجماع مسلمین حركت كند قتلش واجب است، از این جا مایه می‌گذارند.

 همیشه در طول تاریخ این طور بوده كه قلدرها می‌آمدند از كسان دیگر مایه می‌گذاشتند، هیچ نمی‌آمدند از خودشان به خودشان مایه بگذارند. و این در همه چیز است خود ما ها هم همین طور هستیم، ما هم این مسئله را نسبت به خودمان به همین كیفیت نمی‌آییم از خودمان مسئله را شروع كنیم، حل كنیم از خودمان مطلب را پیگیری كنیم، هی می‌رویم سراغ چیزهای دیگر آن مسائل دیگر، خیلی جریان عجیبی است! من خیلی مقابله می‌كنم مسائل را با آنچه را كه در زمان بعد از مرحوم پدرمان اتفاق افتاده طابق النعل بالنعل اصلا یك واقعه‌ای است در تاریخ كه آن واقعه هر روز كلیشه می‌شود برای افراد دیگر خوب صورتش فرق می‌كند ولی همان خط و خطوطها در آن جریانات دیگر این خط و خطوطها را انسان مشاهده می‌كند.

 خیلی جالب است و شیرین برای افرادی كه نسبت به مسائل دیگر و مشابهات حوادث اطلاع داشته باشند كاملا برایشان ملموس و شیرین و قابل هضم است و خیلی عجیب! خیلی جالب است! كه چطور در مسائل و اینها این طور بود.

 شما نگاه كنید از اولِ شروع این خلافهایی كه خوب بعد از فوت مرحوم پدر ما شروع شد از آن اول ما در صدد شفاف سازی مسائل بودیم، می گفتیم باید مسائل روشن باشد، پدر ما قایم باشك با كسی نداشت، باید هر چه كه اتفاق می‌افتد روشن باشد، آن چه كه بر آن محوریت، مسائل قرار می‌گیرد بایستی كه كاملا واضح باشد كه گفتند نه، نباید بگویید، هر چیزی را نبایست گفت، نمی‌شود همه چیز را گفت، من صحبت می‌كردم، می‌گفتند: نه ایشان شخص فتنه گری است، خوب چی را دارم فتنه می‌كنم؟ آنی كه دارم فتنه می‌كنم آن چیست؟ می‌گفتند: ایشان یك آدمی‌است كه مخالف است، مخالف با این چیزها است، با بزرگان با اولیاء مخالف است خوب چرا من مخالفم؟ آن جهت مخالفت چیست؟ به آنجا كه می‌رسیدند یك جوری از قضیه فرار می‌شد و نسبت به آن توجه نمی‌شد، من می‌گفتم كه خوب در آن مواردی كه ما مخالفیم و دیگران مخالف هستند آیا راه حلی دارد یا ندارد؟ یا اینكه نه ممكن است بعضی چیزها هم در دنیا باشند اصلا راه حلی هم نداشته باشند آیا این از آنها است؟! یك پدیده‌ای بعد از این شخص بزرگ، بوجود آمده و آن پدیدة لاینحلّی است و باید هم باید آن مقابله و مبارزه كرد و طرد كرد و از بین برد، این پدیده را باید از بین برد و هیچ راه حلی هم ندارد و پاسخی هم برای او نیست.

 چقدر من آمدم و مدعی شدم بر اینكه یك مجلسی در حضور همه باشد، مجلسی باشد بدور از هوی، بدور از كینه، هر كس هم می خواهد در مجلس باشد، بدور از هیچ حد و حصری، بیایند مطالب و مسائل را روشن كنیم، از روشن شدن مسائل و مطالب در این دنیا كی ضرر كرده؟ گفتند نه صلاح نیست، این صلاح نیست را ما نفهمیدیم چه مقوله ای است؟! كه نه همین است، كسی نباید حرف بزند و كسی نباید سلام علیك بكند و كسی نبایستی كه این دور و بر باشد همین! و خلاصه، اینها مخالفند بر علیه چیزند خیلی عجیب است ها! عین همان مطالب و مسائل را داریم می‌بینیم، خوب آدم باید با افراد صحبت كند، بحث كند، بحث آزاد بگذارد، بحث را بی طرف بگذارد و همه هم ببینند، اگر ریگی به كفش كسی نباشد، همه هم ببینند و تماشا بكنند خوب دیگر وضع را می‌بینید، می‌بییند كه طرف محكوم شد دیگر، خوب این را با چشمشان می‌بینند حرفها را هم می‌شنوند، ولی نه، كسی نباید صحبت كند مسئله همین است! كسی حرف نزند اگر حرف بزنی فلان!

 می‌بینید همان است، همان مطلب است، همان قضیه است، همان كیفیت است اگر امام حسین علیه السلام به یزید می‌گفت كه بلند شو بیا و با هم در مسجد كوفه مناظره كنیم، تو بیا مسجد كوفه، نمی‌خواهی من می‌آیم مسجد شام ما حرف نداریم برای آمدن ما می‌آییم مسجد شام امام حسین قبول نمی‌كرد؟ یزید می‌گفت بلند شو بیا مناظره كنیم، مردم از هر دو طرف در مسجد بنشینند خوب ما حرف می‌زنیم مردم بنشینند آخر مناظره هر كدام را خواستند انتخاب كنند، خوب امام حسین علیه السلام قبول نمی‌كرد؟ قبول می‌كرد و حتی تا شام هم می‌رفت برای چه خونریزی شود؟ برای چه این همه مسائل پیدا بشود؟ این فجایع این جنایات برای چه پیدا شود خوب بلند می‌شد می‌رفت و مشخص بود كه نتیجه به سود كی خواهد بود؟ حالا اگر امام حسین علیه السلام از یزید تقاضا می‌كرد كه آقا بیایید ما مطالب را رو در روی هم بگوییم یزید می‌گفت چی؟ قبول می‌كرد؟ نه صلاح نیست، مسئله همین است می‌خواهی یا نمی‌خواهی اگر حرف بزنی چه می‌كنیم این است مطلب!

 یعنی نظام حریت در اسلام و نظام مكتبی اسلام به این سمت می‌رود او به آن سمت می‌رود، یا این به آن سمت می‌رود آن به این سمت می‌رود.

 جریاناتی كه بعداز فوت پیغمبر صلی‌اللَه‌علیه‌وآله اتفاق افتاد عین همین وجود دارد، در این واقعا رسول خدا كه فرمود هر چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد در امت من هم اتفاق می‌افتد «طابق النعل بالنعل و حذو القذة بالقذة» عین همین مسائل در آن موقع جریان داشت، دقیق دقیق دقیق دقیق، واقعا با چه دقتی! بلند شدند رفتند سراغ امیرالمومنین علیه السلام مخالفی باید بلند شوی بیایی، این حرفها را ما نداریم در قبال اجماع و حكم مسلمین باید بیایی و قبول كنی! می‌گوید: حرف شما را قبول كنم یا رسول خدا صلی اللَه علیه وآله وسلم را؟ رسول خدا دیگر مرد و تمام شد، حرف ما را باید قبول كنی! نمی‌گوید حرف ما را می‌گوید: مسلمین، دوباره از مسلمین مایه می‌گذارد اگر بگوید حرف ما حضرت می‌فرمایند: شما كی هستید؟ شما كه انگشتهایت را بلد نیستی بشمری، اگر بگوید بیا حرف من را قبول كن می‌ماند در آن، می‌اندازد گردن مسلمین جامعة مسلمین و اجماع مسلمین، اینهایی كه ما را انتخاب كردند، مردم این را می‌گویند شما با مسلمین مخالفت می‌كنی هی گردن آنها می‌اندازد.

 خوب امیرالمومنین علیه السلام می‌گوید چه؟ می‌گوید مسلمین اگر صد میلیارد باشند در مقابل یك حرف پیغمبر صلی اللَه علیه‌و آله‌وسلم ارزش ندارد! مكتب امیرالمومنین سلام‌اللَه‌علیه این است، می‌گوید: بسیار خوب این مسلمینی كه بیایند و در قبال نصّ صریح رسول خدا صلی اللَه‌علیه وآله‌وسلم چشمشان را ببندد و عقل و قلب و وجدانشان را بیایند روی آن سرپوش بگذارند این مسلمین چه ارزشی دارند؟! اگر این مسلمین روز قیامت بیایند و دست ما را در قبال ملائكه غلاظ و شداد یوم الحساب بگیرند ما حرفی نداریم، ولی اینها خودشان هشتشان گرو هشتاد خودشان است.

 من در یك مسئله‌ای كه قبلا اتفاق افتاده بود در همان جریانات یك بنده خدایی كه از ارحام هم بود به ما گفت فلان كس خواب دیده كه بین بهشت و جهنم بهشت را انتخاب كرده، من گفتم: مگر بهشت را در خواب ببیند، بعد گفت: انسان باید به این مطالب توجه كند. خوب یك شخصی بود كه حقی نسبت به ما داشت و ما باید رعایت احترام و ادب را به او می‌داشتیم ولی دیدم كه اینجا باید انسان صریح باشد، وقتی دیدم آن مطلب را در جلوی افراد دیگر گفت، گفتم: عذر می‌خواهم جناب كذای كذای كذا اصلا با احترام و اینها اگر من بیست و پنج سال درس و بحث و این گونه مطالب را بخواهم در ازای یك خواب دیدن كنار بگذارم بهتر است كه ریش خود را بتراشم و به جای آن سرخاب بمالم! خوب آدم دیگر چه بگوید؟! كه بنده چون خانمی‌خواب دیده بلند شوم تمام آنچه را كه شنیدم و دیدم و تجربه كردم همه را كنار بگذارم برای یك خوابی كه خود بزرگان هم فرمودند كه خواب هزار تا علّت شیطانی و نفسی می‌تواند داشته باشد هزار تا می‌تواند علت داشته باشد، هزاران هزار، هر شخص به میزان نفسیت خودش می‌تواند در خوابی كه می‌بیند تأثیرگذار باشد به من چه ربطی دارد؟! شما برو انتخاب كن چرا به بقیه می‌گویی؟ این یك، ثانیا اگر قرار بر خواب باشد من هم این وسط خوابهایی دیدم خوب چرا شما نمی‌آیید؟ شما بیا بپذیر، من سنم بیشتر است و هم مَردم و شما هم كه یك تخته‌تان كم است!

 خوب شرایط رجحان و تفضیل در این طرف اقوی از آن طرف است به كمیت هم نگاه بكنید، كمیت این طرف، باسكولی هم حساب كنید خلاصه كشی منی و تو چند تا خواب دیدی مثلا گروه شما چند تا؟ بیست تا؟ خوب ما سیصد و بیست تا صد تا اضافه باسكولی دیگر، اینها چیه؟ همة اینها باد هواست و همیشه این قضایا بوده است.

 مرحوم پدر ما می‌فرمودند: من كه در نجف بودم نفس الوجود و حضور من در نجف موجب تحریك و برانگیخته شدن آن نفسانیات بود.

 بابا كسی كه داد و بیداد نمی‌كرد ایشان می‌گفتند: ما با كسی كه حرف نمی‌زدیم منبر نمی‌رفتیم ولی همین كه احساس می‌شد یك نفر شاگرد علامه طباطبایی در نجف است و دارای افكار فیلسوفانه و عارفانه است، همین خودش انگیزه برای تحریك و اینها بود. خوب نشد و دلیل نیست كه بخاطر شما دست از آن مسیر بردارد.

 من پارسال یك شب از این حرم آمده بودم بیرون در بالا سر نشسته بودم دیدم یك سیدی دارد به ما نگاه می‌كند كه سنش حدود پنجاه و پنج و شصت بود. هی دارد به ما نگاه می‌كند آمدیم بیرون هوا هم سرد بود، زمستان بود دیدم این هم بود گفت آقا یك واجب العرضی داشتم گفتم بفرمایید، از طرز صحبتش فهمیدم مال نجف است، گفت: شما با آن آقای آقا سید محمد حسین طهرانی ارتباطی دارید، انتسابی دارید؟ گفتم: حالا منظورتان؟ گفت نه می‌خواهم بدانم! گفت: شما كی هستید؟ و ... گفتنم كه من پسر ایشان هستم متأسفانه و شرمنده هستم از اینكه منتسب به یك همچنین فردی هستیم! گفت: بله بله ایشان خیلی اشتباهاتی داشت، شروع كرد: در نجف هم كه بود ایشان اشتباهاتی داشت مطالب خلاف داشت، گفتم: غلط كردی ـ هیمن طوری ـ غلط كردی و غلط می‌كنی گفت: ساكت شو تو هم پسر همان باباتی! تو هم بچه همان بابایی! گفتم: بله من هم بچه همان بابام و نمی‌گذارم شما این غلطها را بكنید و صدایمان بلند شد و فكر كرد من نگاه می كنم و ... خواهش می‌كنم و ...، گفتم: تو غلط كردی! تو كی هستی؟! تو حاج محمد حسین را نمی‌فهمی با ح حوله است یا با ه هویجی كه می‌خوری! اصلا تو نمی‌فهمی، گفت: شما هم معلوم است پسر همان پدری. گفتم بله من پسر همان حاج محمد حسینم كه پدر همه‌تان را در آورد و یك نفر جرأت نداشت حرف بزند و آبروی هر چه نفاق و جهل و دورویی و سالوسی و دروغ را بُرد گفتم كه ما كجا آنها كجا؟

 ایشان چی بودند؟ این بوده كه مرحوم آقا فرمودند: به ما هم می‌گفتند كه گناه ما این بود كه می‌گفتیم آقا ما نمی‌خواهیم خر بار بیایم، عین عبارت ایشان است خر همان می‌گویند چی تركها می‌گویند اشك اشك، یك قضیه اشكی گفتم به شما، ما نمی‌خواهیم خر بار بیایم، ما می‌خواهیم بفهمیم، ما میخواهیم مسائل را بفهمیم، ما می‌خواهیم هر چه دور و برمان می‌گذرد بفهمیم، ما می‌خواهیم روی پای خودمان بایستیم، كسی برای ما دیكته نكند زمان وحی تمام شد و كسی نباید ادعای وحی و این حرفها را داشته باشد و بگوید حرف من و مسأله من! نه آقا! دو دو تا چهار تا می‌شود. افرادِ هم دیگر اشتباه می‌كنند، هم مطالبشان مطلب راست است.

 می‌گفتند نه نباید بفهمید خوب این همان مرام است دیگر! حالا شما در حوزه در كنار امیرالمومنین علیه‌السلام نشستی و داری همان مكتب خلفا را در اینجا ترویج می‌كنی، خوب بابا بلند شو بیا حرف بزن بیا بحث بكن، بلند شو بیا صحبت بكن، خوب حرف بزن می‌گویند: آقا اینها همه وحدت وجود است. خوب وحدت وجود هست كه هست خوب بلند شو بیا رد كن، بازی در آوردنها چیست؟ این مسائل چیست؟ و این مسائل زمانش تمام شده، و دیگر كم كم انشاءاللَه زمانش دارد تمام می‌شود، آثار و طلیعه‌اش دارد پیدا می‌شود، دیگر مردم از تقلید کورکورانه مخصوصا قشر جوان، دارند بیرون می‌آیند و نمی‌خواهند آن چه را كه دغدغة فكر آنها است و در شب و روز با آن دغدغه به سر می‌برند و برای روز را به شب و شب را به روز آوردن مجبورند با آن دغدغه‌ها كلنجار بروند و یا آنها را در نفس خودشان سركوب كنند، دیگر نمی‌خواهند با یك همچنین وضعی و با یك همچنین مسئله ای روبرو باشند و ببینند.

 البته هر كسی برای ابراز این مطلب روش خاص خودش را دارد و چه بسا بعضی از روشها هم روشهای ناپسند است ولكن باطنش این مسئله است، باطنش این است كه این قضیه دارد شكل می‌گیرد و در نفوس این مسائل دارد پیدا می‌شود.

 تا به حال هیچ زمانی نبوده كه این طور حركت در نفس به سوی واقعیت و حقیقت باشد. من به نظرم نمی‌آید در طول تاریخ یك همچینی مسئله‌ای با این وضعیت و با این موقعیتی كه مشاهده می‌كنیم تا به حال وجود داشته كه چطور تودة افراد دارند به وجدان خودشان مراجعه می‌كنند و بازگشت به آن فطریات دارد برایشان پیدا می‌شود و زدودن حجابها و نقابها و كدورتها برای آنها دارد انجام می‌شود.

 حالا تا كی خدا این طور تقدیر كند كه كاملا همة چهره ها كنار بروند و همة دسته‌ها كنار بروند. شاید در این زمینه از جملة افرادی كه كنار بروند خود ما باشیم، این طور نباشیم كه تصور كنیم نه، ما از این مسئله مبرّا و جدا هستیم و خلاصه برای افراد دیگر و جریانات دیگر یك همچنین پیرایش و آلایشی را تصور كنیم.

 آن حقیقت مطلقه و محضه كه بخواهد طلوع و تجلی كند در آن حقیقت محضه دیگر این صنف و آن صنف نمی‌شناسد. این صنف و آن صنف نمی‌شناسد.

 پس بنابراین ما نباید منتظر باشیم برای این كه آن خورشید طلوع كند تا ما ببینیم كه چه خبر خواهد شد؟ باید از حالا خودمان را برای طلوع یك همچنین واقعیتی آماده كنیم، ببینیم كه اشكال در كجا است؟ و در خود چه چیزهایی را می‌بینیم كه موجب تقابل با آن واقعیت است، این به درد انسان می‌خورد و برای انسان می‌تواند مفید باشد.

 راجع به آن مطلبی كه در مورد بقاء عین ثابت و فناء بحث شد به نظر رسید كه هنوز بعضی از مطالب مانده است. كیفیت صحبتی كه در آن مسأله و سوال و جوابی كه نسبت به این قضیه شد و قرار شد بر اینكه امروز به طور كلی صحبت را در این زمینه قرار بدهیم، من به عنوان یك مروری اجمالی بر مسائل گذشته مسئله را خدمت رفقا عرض می‌كنم، بعد آن وقت رفقا اگر اشكالی در این زمینه دارند سوال بكنند ببینید عرض بنده این بود در وقایع خارجیه و در حقایق خارجیه و تكوینییه در آنجا اعتبار راه ندارد كه ما بگوییم كه بر یك فرد این طور و بر یك فرد آن طوراست، بر یك فرد آن واقعیت خارجیه به این شكل در می‌آید و بر یك فرد به شكل دیگر، الان حجر كه فرض كنید در مقابل ما هست این یك واقعیت خارجیه است كه از یك اشیای خاصی تركیب شده و تبدیل به این هویت خارجی و ماهیت متشخصه شده و این هویت و ماهیتش با شجر متفاوت است و با حیوان متفاوت است و ما نمی‌توانیم بگوئیم بنابر یك اعتبار این حجر است و بنابر یك اعتبار این شجر است. بنابر اعتبار شجر بودن ممكن است كه حالا بگوییم این شجر است، اما فعلیت ندارد و ممكن است بعداً بر اثر تغییر و تحولاتی این تبدیل به شجریت بشود، به كنه ذاته و به حقیقته الجوهریه و به مواده و بذاتیاته در اثر مرور زمان و تغییر و تحولات تبدیل به شجر بشود، اشكال ندارد، ولی صحبت در این هویت فعلیة او است، این هویت فعلیة كه الان در خارج هست لایتغیر و لایتبدل است به شرط اتصاف به همان ماهیته الفعلیی. تا وقتی كه این حجر، حجر است تسمیه به حجریت بر او واجب است، بعدا كه این تغییر و تحول پیدا كرد، حكم دیگری دارد خوب این بحث، بحث دیگری است فعلا این حجر است و اعتبار در این راه ندارد.

 به اعتبار ما یعول كه به آن اعتبار عول گفته می‌شود از باب مجاز یكی از موارد مجاز و دواعی بر مجاز خودش یكی چیست؟ یكی قرینة عول است، یعنی لحاظ عول یعنی بعدا این مسئله انجام می‌شود و از الان حكم فعلی روی آن بار می‌شود مثل اینكه هر كسی كه در دانشگاه قبول شد فورا به او می‌گویند آقای دكتر! بابا هنوز درس نخوانده و هنوز پایش را هم در دانشگاه نگذاشته فوری می‌گویند آقای دكتر سفره می‌اندازند و همه را هم دعوت می‌كنند كه بله آقای دكتر آقای دكتر به بدبخت می‌بندند كه این بیچاره خبر ندارد كه چه خواهد شد. این از الان كه می‌گویند فعلیت ندارد و همه مجاز است یا اینكه طرف رفته بود همین حاشیه كبری منطق و شروع كرد خواندن و گفته بود ما فلاسفه نظرمان در مورد مسئله این است! هنوز صغری و كبری را هم نمی‌دانست صغری را با قاف می‌نویسند یا با غین می‌نویسند! صغری خوردنی است یا نوشتی است صغری نمی‌دانم استفاده‌اش چگونه است، خلاصه می گفت: ما فلاسفه نظرمان به این مسائل.

 من در افق وحی قصدم این بود كه مقاله‌ای بنویسیم در رد این مسئله آقای كذا، بعد وقتیكه رد ها نگاه كردم دیدم این ردود منتشر شده دیدم عجب آبرو ریزی است، عجب! طرف آمده قضیة این بنده خدا را ربط داده به مسئلة وحدت وجود، آخر این وحدت وجود قضیه‌اش قضیه ماست و مناره است! این چه ربطی اصلا به همدیگر دارد؟! و گفته بود بله این مسائل همه ناشی از وحدت وجود است و یكی از علمای مشهد درباره ردّ وحدت وجود كتابی نوشتند و من تا كنون نتوانستم برای اشكالات بر وحدت وجود پاسخی بیابم. آخر آدم واقعا چه بگوید، من دیدم این آقا آمده اصلا به عنوان كارشناس در مسائل اعتقادی و مبانی آمده صحبت كرده و بیشتر این مطالب دستاویز شده است. لذا دیدیم فایده‌ای ندارد، مقاله نوشتن دردی را دوا نمی‌كند بایستی كه به این مطالب پرداخت البته آنجا من نوشتم چه ربطی بین ماست و دروازه است.

 یكی دیگر از این آقایان مراجع آمده بودند فرمودند: اینها همه ناشی از تفكرات صوفیانه است، تفكرات و مطالب صوفیانه است گفتم كه اینها همه از بزرگان بودند. علامه طباطبایی عمرشان را در این مسائل گذراندند؟ گفتم خود بنده كجا در این مدت حتی برای یك لحظه یك همچنین خزعبلاتی به ذهن‌مان راه پیدا كرده، انگار قرار بر این است كه همه راهها به روم ختم بشود و هر اشكالی كه در منظومة شمسی كه سهل است، در كهكشان راه شیری پیدا بشود بر سر عرفان بدبخت این كاسه و كوزه اش بشكند!!

 این واقعیت خارجیه قابل تغییر و قابل تبدیل نیست مگر به اعتبار عول كه مسئله‌اش فرق می‌كند و آن در دایره مجاز است نه در دایرة حقیقت.

 صحبت بنده این است كه طرح مسئلة بقاء عین ثابت و فناء عین ثابت طرح یك همچنین مسئله‌ای آیا در عالم حقایق می‌خواهد شكل بگیرد یا در عالم اعتبارات و مجازات؟ خوب طبعا نمی‌شود در عالم اعتبارات باشد. بزرگان در طرح این مسئله به دنبال واقعیت هستند، یعنی به دنبال واقعیت خارجی و به دنبال آن حقیقت خارجی‌اند كه چگونه شكل می‌گیرد، آیا شكل می گیرد یا شكلش همان است كه بوده؟ آیا تغییری در خارج انجام می‌شود یا اینكه آن تغییر در بعضی از مراتب و مسائل دیگر است؟ و تغییر رفتار انجام نمی‌شود اینها چیزهایی است كه روی این مسئله باید دقت كرد درست شد.

 پس بنابراین آن چه كه نسبت به مطلب مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه به دست می‌آید این است كه مرحوم علامه به دنبال تثبیت یك واقعیت خارجی هستند. یعنی ایشان می‌خواهند بفرمایند: در حقایق خارجیه وقتی كه ما قائل به تغییر و تحول بشویم دیگر تسمیی الشی كه سابقا این شیء مسمای به او بود در تسمیه جدید معنا ندارد، الان این حجر با این خصوصیات كه من دارم آن را می‌بینیم عرف بر این اسم حجر می‌گذارد، بعد این حجر در تحت شرایط دیگری تبدیل به شجر شد، شما دیگر به این نمی‌توانید بگویید هذا حجرٌ آن موقع باید بگویید به این شجرٌ و الان به این نمی‌توانید بگویید شجرٌ بلكه هذا حجر، حجر با این خصوصیات است، شجر با خصوصیات دیگر است این حجر دارای این مواد است، آن شجر هم دارای مواد دیگری است و چیزهای دیگری تجمع پیدا كرده و تركیب پیدا كرده و یك همچنین حالتی را به خود گرفته است. این حجر حركت نمی‌كند در حالتی كه شجر حركت می‌كند، این حجر به اصطلاح نمو و تغذیه ندارد، شجر تغذیه دارد، نمو دارد، شجر تولید مثل دارد حجر تولید مثل ندارد.

 اینها چیزهایی است كه ما آنها را از مواد و آثار ظاهر به لحاظ ذاتیاتش نه به لحاظ عوارضش، رنگش، شكلش طول و عرضش مشاهده می‌كنیم. به لحاظ ذاتیاتی كه دارد كه به واسطة آن ذاتیات الان یك همچنین شیء خارجی با این وصف در خارج متمثل شده است، این ذاتیات این بروزات را دارد، آن ذاتیات آن بروزات را دارد، آن ذاتیات حیوان یا انسان باشد این بروزات را دارد هر كدام برای خودشان، بر طبق همان ذاتیاتی كه عبارت است از مواد تشكیل دهنده بر همان صورت نوعیة خارجیه كه حقیقت الشیء بصورته است.

 این اشكالی است كه در اینجا مطرح است اگر طرح مسئله به این كیفیت باشد كه شخصی كه سلوك در راه خدا دارد و به واسطة عبور از حجب نفسانیه و تربیت و تزكیه كه پیدا می‌شود تغییر ماهوی و ذاتی در او داده بشود یعنی فرض بكنید مثل این سنگ در آن چیست؟ در آن كلسیم است این كلسیم تغییر داده بشود به سلولز و سلولز در آن پیدا بشود كه در شجر پیدا شده، یعنی یك ماده می‌رود یك ماده دیگر به جایش می‌آید. در آن فرض كنید كه در آن پتاسیم است آن پتاسیم گرفته می‌شود به جای آن مواد گلولزی قرار داده می‌شود. یك ماده‌ای دیگر دارد آن همه اش گرفته می‌شود و دائماً تبدیل می‌شود اگر این طور شد بعد از یك مدت باید گفت: هذا لیس بحجرٍ بلكه هذا شجرٌ. اگر شخص در سیر و سلوك و تربیت نفس یك به یك خصوصیات خودش را از دست بدهد، یعنی صفات خودش را از دست بدهد بعد حالات خودش را از دست بدهد بالاتر ملكات خودش را از دست بدهد و به واسطة این از دست دادن تبدیل به خلق جدیدی بشود، چون تغییر و تحولی كه هی پیدا می‌كند این تغییر وتحول ذاتی است كه موجب تغییر و تحول عرضی و خارجی است. تا تغییر جوهری در انسان پیدا نشود این آثار و صفات ظاهری در انسان متحول نخواهد شد.

 زیرا تفضل و ترجیح معلول بر علت محال و ممتنع است باید علت تغییر كند تا اینكه معلول او هم تغییر پیدا كند، یک شخص فاسقی که می‌خواهد شخص صالحی بشود، این شخص برای رسیدن به مقام صلاحیت باید تغییر ذاتی در او پیدا بشود و این تغییر ذاتی موجب تغییر عرضی خواهد شد. تا ذات او تغییر پیدا نكند فكر او تغییر پیدا نخواهد كرد، عواطف او تغییر پیدا نخواهد كرد، تصرفات او تغییر پیدا نخواهد كرد و آن چه را كه در خارج مشاهده می‌شود تغییر پیدا نخواهد كرد. تغییر، تغییر عرضی نیست. این اشكالی است كه در این جا ممكن است نسبت به افرادی كه نسبت به مبانی فناءِ فعل و فناءِ صفت و فناءِ اسماء بدون توجه به فناء ذاتی این مسئله را مطرح می‌كنند. فناء صفاتی كی برای انسان پیدا می‌شود؟ در وقتی كه فناء اسمائی پیدا شده، فناء اسمائی كی برای انسان پیدا می‌شود؟ در وقتی كه فناء ذاتی پیدا شده است. منتهی مرتبة فناء ذاتی چون بسیار مرتبة رقیق و دقیق و عمیقی است. این بالكلیه ممكن است كه حاصل نشود و بخشی از آن مسئلة تجرد ذات برای انسان موجب تجرد در صفات شده باشد كه فنای صفات به واسطة یك تلنگری است كه به ذات خورده، به همان عینیت و به عین ثابت خورده است. و این تلنگر وقتی شدید می‌شود تبدیل به فناء اسمائی خواهد شد كه فناء اسمی باز به واسطة تلنگر ذات است. ولی در اینجا محال است ذات به حال خودش باقی مانده باشد و مستحیل و ممتنع است كه حقایقی كه بر انسان كشف بشود فقط صرف یك سری مشاهدات باشد بدون اینكه در خود ذات انسان هیچ تغییر و تحولی پیدا نشود.

 مسئله، مسئلة عروض عوارض كه نیست، مسئله مسئلة مقام كشف است و در مقام كشف باید خود ذات و جوهرةانسان حركت كند و تغییر كند.

 الان من در اینجا نشستم چه شخص صالحی باشم و چه شخص طالحی باشم در هر دو حالت آنچه را كه مشاهده می‌كنم یكسان است، یعنی شخص طالح باشم افرادی كه در این جا هستند به تعداد مشخصی می‌بینم و اگر شخص صالحی باشم باز آن افراد را افراد مشخصی می‌بینیم به واسطة صلاح یكی از آنها كم و زیاد نمی‌شود مثلًا چون آدم خوبی شدم افرادی كه در اینجا سی نفر هستند بشوند سی و یك نفر. حالا اگر فرض كنید كه دوباره برگردم فرد فاسقی بشوم آن افراد بشوند بیست و نه نفر! نه، افراد یكسانند شنیدنیها یكسانند همه چیز چرا؟ چون اینها معلومات عرضی هستند كه ارتباطی با مَن مِن حیث انا انا ندارند بلكه یك عوارض خارجی و پدیده‌های خارجی هستند كه در اقتران با شخصیت و ذات من قرار گرفتند حالا یا مقترن می‌شوند یا نمی‌شوند یك روزی مقترن نمی‌شوند و یك روزی كنار هستند.

 ولی صحبت در آن برداشت خود فرد هست نسبت به مسائلی كه درك می‌كند آن حقایقی را كه ادراك می‌كند آنجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم كه صلاح و فساد در او تأثیر ندارد بلكه صلاح و فساد به میزان هر مقداری كه در شخص هست نحوة تفكر او نسبت به حقایق و واقعیات و كلیات، مختلف است. یك آیة قران را یك شخص فاسق گر چه می‌فهمد ولكن همان آیه را شخص صالح با نحو دیگری و با قسم دیگری می‌فهمد و هلمّ جرا.

 این مسئله به واسطة تغییر و تحولی است كه در ذات پیدا می‌شود و به همان مناسبت آن تغییر و تحول در مقام اسمی و در مقام وصفی انسان هم پیدا میشود و به تبع او در مقام فعل.

 واقعیت خارجی یكی است. اشكال مرحوم علامه در اینجا این است كه شخصی كه به اسم زید مسمی‌است دارای یك هویت خارجی است. كه آن هویت خارجی او را از بقیه هویتها جدا میكند، اشتراط را از بین می‌برد، الجزئی لایكون كلیاً و لا یكون عاماً دیگر، الجزئی جزئی، جزئی كلی نیست، عام نیست ولی جزئی نه به معنای مفهومش، مفهومش كلی است، بلكه مصداقش، مصداق جزئی و یك مصداق متمایزی است از بقیه و به لحاظ همین مصداق است كه شما تسمیه خاصی را بر او می‌گذارید وقتی كه یك نفر به واسطة تغییر و تحولات به یك جایی رسید كه دیگر هیچ چیزی از او نماند، وقتی كه فرض بكنید كه یك سنگ به واسطة تغییر و تحولات كم كم حركت كرد حركت كرد و هی از دست داد و هی خصوصیاتش عوض شد و هی آثارش تغییر پیدا كرد ذاتیات و اجزاء تركیبیه او شروع به استحاله كردند و به سمت شجریت حركت كردند. حالا چرا آن سنگ را بگوییم كه یك مقداری برای ما بعید است. انسان، آقا این انسانی كه در خاك دفن می‌كنند، در قبر می‌گذارند این انسان چیست؟ این انسان لحم است دیگر الان جنازه‌ای را می‌گذارند این جنازه اسمش چیست؟ به این جنازه لحم می‌گویند، به او عظم می‌گویند به او جسم الانسان می‌گویند، دیگر انسان نمی‌گویند می‌گویند جسم الانسان، جنازه و این جسم الانسان كه در خاك می‌گذارند همین طوری كه باقی نمی‌ماند، بعضیها هستند به خاطر هر جهتی است. یا عنایتی به ایشان شده یا به خاطر خصوصیت فیزیكی یا شیمیایی، ما نمی‌دانیم بالاخره در همان وضعیت می‌مانند.

 چندی پیش بود می‌گویند یكی از همین شهدا، یكی از همین جوانهایی كه شهید شده بودند در حدود خیلی وقت پیش، اینها آمدند زمین را باز كردند به این جنازة شهید برخورد كردند دیدند انگار همین الان شهید شده است. بنده خودم عكس را دیدم، واقعا چه نورانی بود خیلی خیلی عجیب بود! نورش خیلی زیاد بود! انگار همین یك ساعت پیش این جوان شهید شده بود. واقعا چه جوانهایی را ما از دست دادیم مثل گل واقعا مثل گل! اگر اینها بودند چه می‌شد واقعا چه می‌شد؟ چه جوانهایی! اینها خیلی جاهایشان خوب است. البته اینهایی كه قصد قربت داشتند و به خاطر خدا بوده است.

 من از مرحوم آقا نسبت به اینها خیلی مطالبی شنیدم، خیلی مطالب بالایی شنیدم خیلی بالایی شنیدم، البته خوب همه نه، دواعی فرق میكند، یعنی واقعا اینهایی كه قصدشان خالص و قربت و صاف و با نیات صاف بودند خوش به حالشان! این بدن اصلًا انگار بیست سال یا چقدر؟ بیش از بیست سال است كه می‌گویند همین طور بوده و انگار نه انگار كه دو دقیقه پیش كه به شهادت رسیده و خوب اینها هم مورد عنایت خاص هستند دیگر مورد عنایت و لطف خاص خدا هستند، صد هزار سال هم بماند این همین است این به اصطلاح تفاوتی نمی‌كند. ولی نه حالا فرض كنید افراد عادی كه اینها را دفن می‌كنند الان به بدن این فرد نمی گویند تراب، شما وقتی جنازه را دفن می‌كنید آن تسمیه فعلیه آنها تراب است؟ حجر است؟ یا نه، جسم است و اگر چاقو بزنی خونی كه باقی مانده در می‌آید شما هر چه به خاك چاقو بزنید كه خونی از او در نمی‌آید خاك، خاك است و ماهیتش ماهیت خاك است، ولی وقتی كه این را در خاك می‌گذاری استحاله و حركت جوهری شروع می‌شود به سمت ترابیت، همین طور یواش یواش ذره ذره ثانیه ثانیه لحظه لحظه این خاك می‌آید و شروع می‌كند این بدن را به استحاله كردن و خصوصیات بدن را گرفتن و خصوصیات خود را جایگزین كردن، كم كم این استحاله پیدا میشود تا وقتی كه شما بعد از بیست سال یا بیشتر یكدفعه قبر را باز كنی اصلا بدن نمی‌بیند و دیگر بدن وجود ندارد.

 یكدفعه یكی از ارحام آمده بود در قم و من آن موقع كوچك بودم می‌خواستند دفنش بكنند من رفتم سر قبر نگاه كردم یك قبری بوده فرض كنید كه مال یكی از ارحامشان كه قبلا یكی در آن دفن كرده بودند من فقط چند تا استخوان دیدم، چند تا مهره و روی هم رفته جمعش كردند گذاشتند كنار اندازه یك مشت هم نمی‌شد، یعنی آن بدنی كه هفتاد یا هشتاد كیلو وزنش بود موقعی كه گذاشتند در اینجا شصت كیلو بود، امّا حالا بعد از بیست سال آن بدن كجا رفت؟ یك مشت استخوان مانده آن هم فرض كنید یكی دو سال دیگر آن هم تكلیفش معلوم است تمام می‌شد، شما به این خاكی كه الان در این زمین قرار دارد چه می‌گویید؟ می‌گویید هذا جسمٌ، هذا انسانٌ، هذا لحمٌ، هذا عظمٌ! نه می‌گویید هذا حجرٌ، هذا ترابٌ این خاك است الان تغییر پیدا كرده درست شد. حالا این جسم به واسطه تغییری كه پیدا كرده و خاك شده نمی‌توانید شما الان به آن جسم بگویید دیگر نمی‌توانید الان انسان بگویید دیگر نمی‌توانید الان آن آثار و خصوصیاتی كه در زمان انسانیتش و جسمیتش بوده به این بار كنید الان خصوصیت دیگر بار می‌كنید، الان یك بیل هم از این خاك برمی‌دارید و می‌ریزید توی باغچه تان بر می‌داردید این خاك را می‌ریزید كنار، اصلا هیچ توجه نمی‌كنیدكه آی! این الان بدن است، این بی احترامی می‌شود. قبلا این طور نبود، قبلا اگر دست می‌زدی می‌گفتند مبادا خدشه‌ای و خراشی وارد شود الان تسمیه عوض شده، تسمیه هم كه عوض شود جور دیگری می‌شود.

 سگ نجس است و این نجس العین است این سگ اگر دست به او بخورد شما دستت نجس است اگر تر است باید بروی آب بكشی سگ نجس است دیگر، همین سگ را شما بردارید بگذارید در یك جایی كه شوره زار است مانند این بیابانهای قم، بگذارید آنجا سال دیگر بروید سگ است یا شوره و نمك است؟ اصلا تبدیل به نمك شده و شما می‌توانید آن نمك را با خیال راحت میل كنید و نوش جان كنید حتی خاصیت دارد، این نمكش ید و سدیم دارد. این سگی كه قبلا اگر دست تر بهش می‌زدی باید دستت را آب بكشی تا دست می‌زدی پارس می‌كرد.

 تسمیه عوض شد و به طور كلی تغیییركرد. آیا این هویت همان هویت سال پیش است؟ یا الان هذا ملحٌ و درسال پیش كلب لا یوكل بود صحبت ما این است كه همین نمك دوباره در یك تغییر و تحولاتی یك سیری و یك جریانی را طی كند كه در آن جریان حالا ده سال طول بكشد، بیست سال طول بكشد، سی سال طول بكشد در آن جریان برگردد و یك كلب بشود آیا این همان كلب است یا نه، یك كلب دیگر است، ارتباط ندارد آن یك اسمی‌داشت این یك اسم دیگر برایش می‌گذارند. خارجیها برای سگهایشان اسم می‌گذارند هر كدام یك سگ دارند كه برایشان اسم می‌گذارند، الان دیگر آن اسم را نمی‌گذارد یك اسم جدید می‌گذارد، یك سگ جدید متولد شده مثل بقیه متولدها و اشیاء دیگر.

 صحبت و اشكال علامه این است كه این زید وقتی كه به مقام فنا می‌رسد بنابر معتقدین به محو و از بین رفتن و عدم، محو یعنی عدم، چون محو با وجود كه معنا ندارد، یك شیئ در عین حال كه محو و فانی بشود در عین حال هست؟! بین نیست و هست تقابل است، بین وجود و بین عدم، تقابل است. بین فناء و عدم فنا تقابل است.

 صحبت ایشان این بود كه در یك همچنین شرطی آن زید وقتی كه به مقام فناء می‌رسد بنا بر نظر معتقدین به فناء ذاتی و محو عین ثابت و فناء عین ثابت و عدم الوجودِ عین ثابت، صحبت در این است كه حالا این بقائی كه فعلا پیدا می‌كند، نسبت به این قیافه‌ای كه الان در اینجا نشسته، مرحوم علامه می‌گوید ما نسبت به این هیچ حرفی نمی زنیم، اصلا ما به این قیافه می‌گوییم جسم الانسان این جسم الانسان است، اما نه اینكه خود انسان و عارف خود آن در یك عالم دیگری است، در یك افق دیگری است و بدن و جسمیت این شخص كه الان در اینجا نشسته ما به این كاری نداریم ما به او كار داریم.

 آن شخص كه به فناء رسیده و محو عین ثابت در او شده است این الان به طور كلّی محو شد، این كه الان می‌خواهد دوباره در اینجا تحقق پیدا بكند آیا این خلق جدید است یا عین اوست؟، اگر عین او باشد اشكالات فلسفی در آنجا وارد است، اعادة معدوم است و امثال ذلك اگر خلق، خلق جدید است، پس بنابراین این شخص، شخص دیگری خواهد بود دیگر ما نمی‌توانیم بگوییم زیدی كه سلوك كرده است همان زید الان باقی شده است ببقاء اللَه یا همان بعد الفناء در اینجا تعلق نفس پیدا كرده است تعلق نه، این یك شخص دیگری است آنی هم كه برای خودش سلوك كرده یك نفر دیگراست این ارتباط به او ندارد.

 انگار از اول خدا یك شخصی را از تو شكم مادر عارف به دنیا آورده خدا تصمیم گرفته از آن اول یكی را به دنیا می‌آورد نسبت به همة مسائل فرض بكنید كه اطلاع دارد اصلا همه مراتب برای او كشف شده، همة عوالم برای او شهود است از همان اول كه به دنیا می‌آید. مگر ائمه علیهم السلام در شكم مادر كه بودند صحبت نمی‌كرند؟ مگر آثار غیر بشری از آنها دیده نمی‌شد؟ آنها بودند دیگر!

 حضرت زهرا سلام‌اللَه‌علیها در شكم مادر مگر با مادرش صحبت نمی‌كرد؟ حالا كسی دیگر هم از ماها حرف می‌زند؟ حالا مگر سایر ائمه و اینها مگر این طور نبودند؟ مگر امام زمان علیه السلام آیات قرآن را نمی‌خواند؟ مگر امیرالمومنین علیه السلام وقتی كه به دنیا آمد در دست پیغمبر سورة مؤمنین را نخواند (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ\* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ)[[2]](#footnote-2) این سوره كه هنوز بر پیغمبر نازل نشده امیرالمومنینی كه زودتر از پیغمبر خبر دارد كه چی می‌خواهد بیاد و اوضاع چگونه خواهد بود، خوب این را چگونه ما می‌توانیم تفسیر كنیم؟ جناب آقایانی كه منكر وحی هستید و وحی را ناشی از شرایط وجودی پیغمبر می‌دانید! وحی را ناشی از آن شرایط قبیله ای و خویشاوندی و كیفیت تربیت و غیره می‌دانید، چه جوری این قضیه را می‌آیید توجیه می‌كنید؟ یا باید بگویید دروغ است صاف از همه راحت تر همین است كه دروغ است غُلات شیعه در آوردند و دارند می‌گویند! دیگر خوب زیارت جامعه را هم همینها گفتند كه غُلات در آوردند دیگر بابا جان چه جوری بایستی بفهمی؟ چرا این مسائل پیش پا افتاده را ما نمی‌دانیم، آخر عزیز من شما كه یك بچة ده ساله خواب می‌بیند كه ماه بعد این اتفاق می‌افتد این را هم می‌گویید دروغ است؟! طرف دارد خواب می‌بیند بنده خودم شنیدم، اسمش را خواب می گذارید مكاشفه می گذارید هر چی می خواهید اسمش را بگذارید، وقتی شخص دارد خواب می‌بیند قضیه‌ای كه اتفاق نیفتاده، یك ماه بعد كه اتفاق نیفتاده! آخر چیزی نیست ولی دارد می‌بیند. این اتفاق می‌افتد آیا این تخیل است؟ این چه طور تخیلی شد كه مو به مو یكی یكی تمام مطالب و جریانات همه سر جای خودش است این چه تخیلی است؟ این كجایش تخیل است؟ چه توجیهی برای این مسئله است؟ خوب بیایند توجیه كنند.

 همان توجیه كه شما می‌كنید راجع به اینكه در خواب می‌بیند، در مكاشفه می‌بیند، پیشگوئیها و مسائل دیگر خودتان پیشگوئی را قبول دارید پیشگوئی، غیبگوئی این چیزها و عیناً انجام می‌شود شما چه توجیهی برای این مسئله دارید؟ چه توجیهی دارید؟ ما می‌گوییم امیرالمومنین علیه السلام همین است، منتهی شما یك ماه بعدش را در خواب می‌بینید، امیرالمومینن علیه السلام ده سال بعدش را این طور بیان می‌كند و به اراده و قدرت خدا و خوب طبعا هر چیزی به اراده و قدرت خدا بر می‌گردد، خواب هم به اراده و قدرت خدا است بدون آن كه یك همچنین مسئله‌ای انجام نمی‌شود.

 این قدر مسائل به این آسانی و سادگی و بسیطی را اینها این قدر مشكل می‌كنند اینها به خاطر تفكرات مادی است دیگر انسان به اینجا می‌رسد.

 این مطلب و این مسئله را چگونه باید ارزیابی كرد؟ اشكال در این است كه این شخص دیگر شخص قبل نخواهد بود این اشكال اول، و امّا اشكال دوم این است الان كه این شخص در مقام فنا هست آیا به او اشاره‌ای می‌توان كرد كه آن شخص الان در فنا است؟ یا اصلا به او اشاره نمی‌توان كرد و حكم به عدم باید كرد؟ خوب نمی‌شود كه به او اشاره نكرد، گرفته نشسته این آقا نشسته دارد حرف می‌زند فرض كنید كه در حال فَناء هم هست.

 می‌گویند ابن فارض علیه الرحمة این اشعار را در فنا می‌گفته و خودش نمی‌نوشته

 سَقَتنی حُمیاً الحبّ راحة مُقلَتی و کأسی مُحیاً مَن عن الحسن جلّت بلكه شاگردانش می‌نوشتند، حدود ششصد هفتصد بیت است.

 این شخصی كه الان دارد این را می‌گوید و انشاء می‌كند می‌توانیم به او بگوییم هو ینُشد، می‌توانیم بگوییم یا نه؟ خوب الان این قضیه از زبان این بیرون می‌آید، این مسئله از زبان این دارد بیرون می‌آید می‌توانیم بگوییم؟ بله می‌توانیم بگوییم. اگر این شخص عین ثابتش محو شده باشد چطور می‌توانیم ضمیر هو را به این ارجاع بدهیم؟

 آیة قرآن در اینجا می‌تواند خیلی به ما كمك كند در قضیة حضرت موسی (إِذْ قالَ مُوسي لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ ناراً)[[3]](#footnote-3) و وقتی كه به آن شجر می‌رسد (أَنْ يا مُوسي إِنِّي أَنَا اللَه رَبُّ الْعالَمِينَ)[[4]](#footnote-4) این (إِنِّي أَنَا اللَه) از این شجر آمد این شجر در وقتی كه (إِنِّي أَنَا اللَه) می‌گفت شجریتش را از دست داد یا در عین حال شجر بود؟ این شجر در عین ساقه، تنه و در عین شاخه ها و فرعها و در عین اوراد و در عین حال ثمری اگر هم داشته ـ می‌گویند شجر سدر بوده ـ در عین آن كه میوه‌هایش هم به او بود در تمام این خصوصیات می‌گوید: (إِنِّي أَنَا اللَه) تا وقتی كه می‌گوید: (إِنِّي أَنَا اللَه) یكدفعه شاخه‌هایش عوض و بدل نمی‌شود همانی كه هست، همان تنه‌ای كه هست، هست. همان اوراق و سبزه و رنگی كه الان به این اوراق است همه به جای خودش است در عین اینكه اینها به جای خودش هست در عین حال این شجر می‌گوید: (إِنِّي أَنَا اللَه) آیا با گفتن (إِنِّي أَنَا اللَه) تحول ذاتی و هویتی و ماهیتی در شجر پیدا شد؟ یا شجر شجر است؟ اگر همان شجر را بردارند ارّه كنند ارّه می‌شود اگر همان شجر را بردارند در آن نار بیاندازند تبدیل به شعله و حرارت و نار می‌شود، اگر همان موقع از این میوة سدر بكنند و بخورند همان مزه را می‌دهد، همان خصوصیات دارد هیچ تفاوتی ندارد در عین اینكه این شجر الان می‌گوید: (إِنِّي أَنَا اللَه) و بقیه نمی‌گویند اگر بقیه می‌گفتند، خوب خدا می‌گفت از تمام زمین و زمان حضرت موسی (إِنِّي أَنَا اللَه) می‌شنید، این شجر (إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوي)[[5]](#footnote-5) درخت در اینجا می‌گوید: (إِنِّي أَنَا اللَه)

 خوب این حكایت از چه مسئله‌ای می‌كند؟ حكایت از مرتبة شهود حضرت موسی علیه السلام می‌كند نسبت به این درخت، نه حكایت از تغییر و تحول درون درخت، این در سر جایش است، عین ثابتش محفوظ است تنش محفوظ است، اوراقش محفوظ است همه چیز محفوظ است و در عین حال این (إِنِّي أَنَا اللَه) می‌گوید خوب ملّا هادی سبزواری هم می‌فرماید:

موسئی نیست که دعوی انا الحق بشنود \*\*\* ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

 یعنی در همة اشجار این زمزمة (إِنِّي أَنَا اللَه) وجود دارد، برای حضرت موسی الان در این درخت تجلی پیدا كرده است، اگر تجلی برای حضرت موسی یك تجلّی عامی می‌شد از سنگ هم این (إِنِّي أَنَا اللَه) را می‌شنید.

 اگر آن جنبة علمی و ادراكش وسعت بیشتری پیدا می‌كرد، ظهور توحید را در سایر موارد مشاهده می‌كرد، حالا شاید هم دیده منتهی این مطلب در اینجا به این كیفیت بوده است علی كل حال پیامبران مراتبشان یك مرتبه نبوده آنها مراتبشان مراتب مختلف بوده لذا ما می‌بینم بسیاری از افراد حتی كسانی كه به مرتبه نرسیدند در اواسط راه مسائل و مشاهداتی كه نقل می‌كنند همین است.

 مثلا یكی از افراد از دوستان می‌گفت كه صبح از خواب بیدار شدم آمدم حیاط وضو بگیرم قبل از طلوع، از تمام درختهای منزل و برگهای منزل لا اله الا اللَه می‌شنیدم خوب این همان (إِنِّي أَنَا اللَه) است آن در طور سیناء برای حضرت موسی تجلی كرده و این قضیه برای این بنده خدا در خانه تجلی كرده است.

 آیا امروز كه روز چهارشنبه است یكدفعه درختها عوض شدند یا درخت بیچاره همان درخت روز سه شنبه است تو عوض شدی! تو تغییر پیدا كردی! تا دیروز خیال می‌كردی فقط تنه و شاخه و درخت است و امروز حقیقت دیگری برای تو تجلی پیدا كرده، اگر امروز بیایی یكدانه پشتك بزنی و شلنگ بیاندازی و شیطونی كنی فردا كه بلند می شوی دیگر این (إِنِّي أَنَا اللَه) را نمی‌شنوی در حالی كه درخت همان است هی درخت می‌گوید من دارم انا اللَه می‌گویم من دارم لا اله الا اللَه می‌گویم تو چرا رفتی شیطونی كردی، گناه كردی كار خلاف كردی؟ اگر تو نمی‌كردی تو هم امروز مثل دیروز می‌شنیدی.

 پس بنابراین این كه امروز نمی‌شنود به خاطر مدركات خود اوست كه نمی‌شوند! حالا این كسی هم كه امروز آمده او را دارد می‌بیند عین ثابت او تغییر پیدا كرده؟ می‌گوییم نه عین ثابتش همان است من همان دیروزی و همین دیشبی هستم كه خوابیدم و الان هم بلند شدم و یك همچنین پدیده‌ای برای من ظهور پیدا كرده كه دیروز نبوده.

 پس این تغییر در او انجام شده بدون اینكه زید عوض شده باشد و جایش را به عمرو بدهد و بدون اینكه درخت تغییر پیدا كند و درخت دیگر بشود، او می‌گفت: درخت سیب بوده، درخت سیب یكدفعه بشود پرتقال و شروع كند به لا هو الا هو گفتن لا اله الا اللَه گفتن و عجیب اینكه می‌گفت هر چه حال من تغییرش بیشتر می‌شد آن چه را كه من از ذكر توحیدی می‌شندیم آن رقیقتر و عمیقتر و دقیق‌تر می‌شد، امروز لا اله الا اللَه بود فردا لا اله الا هو بود تا مراتب دقیق‌تر، همین طور هی در این ظهورات و بروزات انسان به مراتب مختلفی از مظاهر پروردگار دسترسی پیدا می‌كند كه بر اساس تغییر و تحولاتی است كه در خود او پیدا می‌شود و تجردی كه در او پیدا می‌شود.

 پس بنابراین واقعیت خارجیه در مقام فناء تغییری نمی‌كند اگر مرحوم والد رحمه اللَه با این شكل و با این طریق نسبت به قضیة فناء عین ثابت مطلب را جلو می‌بردند كه حقیقت خارجیه در فناء خودش كه همان فناء در وجود بالصرافه است در همة این موارد مختلفه، تفاوتی نمی‌كند و به این قسم مسئله را مطرح می‌كردند مرحوم علامه طباطبایی رحمه اللَه پاسخی نداشتند، مسئله به این كیفیت مطرح می‌شود كه حقیقت وجود بالصرافه و حقیقت وجود بسیط در عین بالصرافه و بسیط بودن، آن حقیقت، متعین به تعینات متعدده و مختلفه است و ظاهر به مظاهر متفاوته و متشتته و مختلفه است، در عین اینكه آن بساطت و تجرد و صرافت و اطلاق خودش را نگه می‌دارد و همان طوری كه عرض شد به لحاظ لا ثانی للوجود آن ظهورات در مظاهر مختلفه باعث حدّ پذیری و باعث تركیب و باعث نقص نسبت به مراتب خود وجود نمی‌شود.

 یعنی همان وجود بالصرافه لازمة بالصرافی بودن او اجتماع مع المظاهر المختلفه است و ظهور بالمظاهر المتفاوته است و الا دیگر بالصرافه و بالاطلاق و بالبساطه نبود. لازمة بالصرافه بودن یعنی اجتماع مع الف شرط، یعنی وجود لابشرط چیست؟ معنایش اجتماع مع الف شرط است.

 مثالی كه من در سابق برای رفقا می‌زدم اگر در نظر داشته باشید كاملا مشخص بود آن صوتی كه الان از گلو خارج می‌شود آن صوت را همان وجود بالصرافه و وجود اطلاقی شما فرض كنید، در اینجا در این مثال برای تقریب مطلب، آن صوتی كه از دهان خارجی می‌شود در همان حقیقت ذات خودش چه شكلی دارد؟ آیا به شكل سین است، یا به صوت لام است، یا به صوت ب است به چه شكلی آن صوت خارج می‌شود؟ اگر از همان ابتدا آن صوتی كه خارج می‌شود با تعین خاص باشد كه آن تعین منافی با تعین دیگری است آیا ممكن است كه صوت سین همان صوت یاء و كاف و جیم باشد؟ خیر نمی‌شود، اگر آن صوت به مظهریت كاف در می‌آید دیگر نمی‌تواند جمع بشود با آن شین و با سین كه اگر هر دو جمع بشوند صوت به صورت دیگر در می‌آید، اصلا حروفی نداریم یك حرف بیشتر نداریم این كه الان صوت متفاوت است، این تفاوت صوت به خاطر خروجی و شكل گیری آن صوت واقعی و صوت ریشه‌ای و صوت مایه‌ای است كه آن اصل و حقیقت برای همه این اصوات است.

 پس اصل و حقیقت آن اصواتی كه ما در سی و دو حرف مشاهده می‌كنیم كه حتی ز هم تفاوت می‌كند یك «ز» یكی با «ذ» است یكی با صاد ضاد است یكی با طا ظا است چهار نوع ما در اینجا «ز» داریم حتی در بعضی از الفبای سایر ممالك بیش از این دارند، مثلا بین ف و بین «و» حتی آنها یك صوتی دارند كه با هم باز تفاوت می‌كند، سین كه شما تلفّظ می‌كنید یك «ث» ویك سین است یك صاد است اینها همه فرق می‌كند، حروفات مختلفه و كلمات مختلفه با این تشكیل میدهند.

 آن ریشه و حقیقتی كه به این صور مختلف در می‌آید آن واحد است آن شكل ندارد توجه كنید این است قضیه آن صوت، شكل ندارد، لون ندارد از این جا خیال می‌كنم دیگر رفقا متوجه شده باشند كه سمت گیری من چه نكته‌ایی را می‌خواهد در آنجا مشخص بكند؟ آن صوت شكل ندارد، به هیچ كدام از آن چه را كه ما می‌شنویم شباهت ندارد چرا؟ چون اصلا صوت ندارد شكل ندارد آن شكلش چیست؟ آن تعینش به صوت سین است یا به جیم است؟ هیچ كدام، پس چرا شما دارید می‌شنوید؟ چرا شما داریددرك می‌كنید؟ چیزی كه به شكل سین یا جیم نیست چرا گوش شما آن را می‌شنود؟ فكر كردید تا به حال به این قضیه؟

 چیزی كه الان به صورت «ب» نیست به صورت «ی» نیست به صورت كاف نیست به صورت گاف نیست چرا پس شما الان دارید آن را می‌شنوید؟ و درك می‌كنید؟ آن صوتی كه شما می‌شنوید گاف است لام است جیم است سین است شین است، شما اینها را دارید می‌شنوید و هر كدام از اینهایی كه دارید می‌شنوید معلوم میشود كه یك ریشه دارد، نه اینكه سین برای خودش یك ریشه جدا داشته باشد مثلًا صدای سین از حلق در بیاید ولی صدای جیم از جای دیگر در بیاید شما تحقیق كردید در این مطلب

 تلمیذ:

 استاد: ما به مُدرِك كار نداریم ما به همان حقیقت خارجی كار داریم، الان این مدرك جای خود، فعلا به او كاری نداریم شما دارید صحبت می كنید در دنیا هیچ كس نیست كه صدای شما را بشنود، شما بروید در مدرسة فیضیه شروع كنید به صحبت كردن و با خودتان حرف بزنید هیچ مخاطب و مستمعی هم نداشته باشد خودتان با خودتان فكر كنید اگر فكری باشید می‌شود كه این صوتی كه دارد الان به مظاهر مختلف و به صور مختلف خارج می‌شود، این صوت از كجا خارج می‌شود؟ یك نگاه به خودتان می‌كنید می‌بیند كه این گوش و از آن صدا در نمی‌آید صدا درگوش می‌رود توی اینها هم كه این تنفس است پس آنی كه هست فقط دهان می‌ماند و بس، و تمام این صداها دارد از این دهان خارج می‌شود، خوب بعد می‌گویید كه این صوتی كه دارد از این دهان خارج می‌شود تا قبل از اینكه من اراده بكنم چیزی خارج نمی‌شود، باید اراده بكنم دهانم را باز بكنم این دو لب باز بشود، آن هوایی كه دارد می‌آید بیرون آن هوا كه در آن موج قرار دارد، شما ممكن است فوت كنید و صدا نداشته باشد نه، آن هوایی كه همراه با یك موجی است كه آن موج از تركیب عضلات صوتی و تارهای صوتی در بالای نای این دم سه راهی است از آن جا این تارهای صوتی به وجود میآید، این هوا می‌آید می‌خورد مثل اینهایی كه تار می‌زنند می‌گویند بعضی ها تار می‌زنند بعضیها سنتور می‌زنند بعضی از این آلات موسیقی می‌زنند خلاصه دیگر

جنگ بین هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه‌ \*\*\* چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

 یك تار داریم، دو تار داریم، سه تار داریم یا این چیزهای مختلف هفت هشت ده تا است دست كه می‌خورد به اینها این دست همراه با لرزش با هوای مجاور و فضای مجاور شروع می‌كند صدایی را به وجود آوردن، یا نی وقتی كه می‌زنی شخص در این می‌دمد، یعنی چه؟ یعنی در این نی فوت می‌كند، این فوتی كه می‌كند یك چیز است دیگر چند شكل كه نیست یك فوت است ولی وقتی كه می‌رود در نی شما می‌بینید كه صداهای مختلفی از او می‌آید، آن چه را كه در این وارد میشود یكی است، ولی در خروجی به اشكال و كیفیتهای مختلف شما می‌شنوید لذا خوشتان می‌آید ولی اگر فرض كنید كه یك صدای خاص باشد خوب می‌گویید كه خوش آمدن ندارد، یك صوت خاص است فرض بكنید كه دیگر آن فراز و نشیب و بالا و پایینی و نرمی و سفتی و آن خصوصیاتی كه در صوت ایجاد می‌شود آن مال چیست؟ آن مال خروجی است آن اصل یك چیز است، آن اصل كه واحد است می‌آید در حالی كه در تحت شرایط مختلف است و آن شرایط مختلف هیچ وقت از او جدا نمی‌شود حالا كه شما نی می‌زنید بعد از دو سال دیگر این نی شما دو گرم از او كم می‌شود؟ نه هیچی از او كم نمی‌شود بلكه فقط در تحت یك شرایط یك خروجی دارد و همین نی در تحت یك شرایط دیگر یك خروجی دیگر دارد و هلم جرا درست شد.

 این صوتی كه دارد از دهان بیرون می‌آید به این اشكال مختلف، یك واحد بسیط و مجردی است كه آن حقیقت بسیط و مجرد در قرار گرفتن فضای مختلف و شرایط مختلف تعین و تشخّص پیدا می‌كند در عین اینكه تعین خودش را دارد، تمام این چیزهایی كه من می‌گویم شما همه را در وجود حمل كنید، یك تعین داریم كه تعین ذاتی خودش است و آن كه از گلو خارج می‌شود تعین دارد زیرا اگر وجود خارجی نداشت ما صدا نمی‌شنیدیم، تا من حرف نزنم كه شما چیزی از من نمی‌شنوید، پس آن چه را كه الان دارد از گلوی من خارج می‌شود یك تعین است، یك وجود است، یك تشخص است، یك حقیقت غیرقابل انكار است، درست شد؟ منتهی باید رویش فكر كرد باید آن را تجزیه و تحلیل كرد كه آن چیست؟ این تعین می‌شود تعین اول، این تعین در عین تعین صرافت هم دارد، در عین آن تعین بساطت هم دارد، آن ریشه و اصل و حقیقتش صرافت دارد این تعین كه آن تعین اول است می‌آید در شرایط مختلف قرار می‌گیرد در یك شرایط زبان در یك نقطة از دهان قرار دارد صدایش می‌شود صدای سین چرا؟ چون الان زبان در یك شرایطی قرار دارد. لذا دندان در این مسائل تأثیر بسیار زیادی دارد خود دندان كرسی، دندان عقل و فك، تمام اینها شكل دهنده است، لذا بهترین صدا مال كسی است كه از نظر دندان هیچ اشكالی نداشته باشد و از نظر فك، فك او بتواند كاملًا صدای صاف بدهد. آنهایی كه صداهای مختلف دارند در دندانهایشان ایراد وجود دارد كه اینها بایستی ارتودونسی بشوند تا اینكه صداهایشان مناسب بشود یا اینكه فكشان اگر ایراد دارد باید معالجه شوند، مثلًا بعضی فكها متعادل نیست لذا نمی‌تواند صدا، صدای كاملًا خوب باشد درست شد؟ اینها همه در این شرایط مختلف دخالت و تأثیر دارد آن تعین اول در تحت هر شرایطی به تعین ثانی متحول می‌شود، در عین اینكه تعین اول را دارد، یادمان نرود در عین اینكه آن تعین اول را دارد تعین ثانی را دارد نه اینكه تعین اول را از دست می‌دهد. آخر بندة خدا وقتی كه این تعین اول بخواهد از دست برود پس این صدا از كجا می‌خواهد در بیاید؟ باید آن تعین اول وجود داشته باشد تا اینكه پشتوانه بشود برای آن تعین ثانی، تا آن صدای اول كه خمیرمایه است نباشد صدای سین را از كجا شما می‌خواهید بشنوید؟ درست شد.

 آن آقایی كه رفته بود مولانا می گفت آن آقا رفته بود در حمّام و داشت دعا می‌خواند، گفت:

جانا خوب ورد آورده‌ای‌ \*\*\* لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

 و سعر دومش هم خودتان دیگر بفرمایید، مولانا واقعا عجب آدم حرّی بوده است.

 خوب این مسئله را الان ما تا اینجا رساندیم گرچه ناتمام ماند ولكن خیال می‌كنم خیلی رفع شبهه كرده است.

 ما تتمه‌اش را برای روز شنبه انشاءاللَه می‌گذاریم پس فراموش نکنید که ما دو تعین داریم تعین اول تعین بالصرافه است در تعین دوم تعین مقید و محدّد و دارای صورت است و در عین تعین دوم، تعین اول به جای خود باقی است و به طور کلّی اصل و ریشة اوست و این مسئله در حل مشکل نزاع بین علمین خیلی دخالت دارد.

 تلمیذ:

 استاد: ببینید اصلا صحبت در این است كه بقاء عین ثابت است، مرحوم علامه می‌فرمودند: عین ثابت فانی نمی‌شود صحبت در این است، مرحوم آقا می‌فرمایند عین ثابت فانی می‌شود نتیجه همان نتیجه‌ای كه ایشان «مرحوم آقا رحمة اللَه» می‌گویند، اگر علامه بپذیرد كه عین ثابت فانی می‌شود خوب دیگر بحث تمام می‌شود و دیگر كسی دعوا ندارد حالا به هر طریقی می‌خواهد باشد صحبت این است هدف و نتیجه این است كه آیا عین ثابت فانی می‌شود یا نمی‌شود؟ حالا با این طریق باشد یا طریق دیگر باشد خوب همان مسیری كه مرحوم آقا طی می‌كنند و یك قدری توأم با مسائل ذوقی هست خلاصه آن چه را كه ایشان مطرح می‌كنند، آن باشد به هر راهی می‌خواهد باشد صحبت در این است كه علامه طباطبائی رحمة اللَه قبول ندارد فناء عین ثابت را و مرحوم آقا رحمة اللَه قبول دارد.

 ما می‌گوییم با این مقدمه نمی‌رسد باید ما مقدمه دیگری را برای این مسئله قرار بدهیم گرچه در نتیجه حق با مرحوم آقا است و مرحوم علامه در آخر پذیرفتند همان طور كه من آوردم. یادم است در آن جلسه چقدر واقعاً این بزرگان ... من یك دنیا در آن مجلس از علامه درس گرفتم. این مرد كه استاد مرحوم آقا است با این عظمت همین طوری كه نشسته بود رو كرد بطرف ایشان وگفت كه الحمدلله كه خدا شما را وسیلة هدایت ما قرار داد. آدم می‌ماند با این همه طهارت، چقدر این طهارت! نفس می‌خواهد؟! چقدر خلوص؟! جداً ما باید عبرت بگیریم باید یاد بگیریم از این جور مسائل كه چقدر اینها بزرگ بودند چقدر اینها واقعا صاف بودند، چقدر اینها خالص بودند، چقدر اینها برای خدا بودند، تمام وجودشان خدا شده بود اصلا نفس نداشتند علامه نفس نداشت، انانیت نداشت ولی ما الان هزار تا غلط داریم می‌كنیم كارهای خومان را داریم درست می‌شمریم و خودمان را تشبیه به ائمه علیهم السلام می‌كنیم، علامه با آن مقام عظمت خودش، شاگردش بلند شود بیاید این حرف را بزند و بالاخره او را بعد از شش جلسه متوجه این مسئله بكند، البته شاید یك مطالب دیگری هم بوده ما عقلمان نمی‌رسد، شاید تصرفی بوده، شاید یك نحوه چیزهای دیگر بوده خیلی مرحوم علامه در این مسئله پافشاری می‌كردند و عجیب بود كه مرحوم آقا به من فرمودند: در وقتی كه در اخلمد بودیم با هم من یك شب در اخلمد با ایشان صحبت كردم، ٢ سال به فوت ایشان، ایشان گفتند: پسر مرحوم قاضی مرحوم آقا سید محمد حسن قاضی به من گفت كه یك روز من وارد شدم و دیدم بین پدرم و بین علامه طباطبایی بحث است آمدم دقت كردم دیدم همین مطالبی كه شما بحث می‌كنید و همین مطالب را مرحوم قاضی می‌گفت: علامه طباطبایی رحمی‌اللَه در آن موقع نپذیرفت و بحثشان خیلی فلسفی بود و به این وسیله حل شد.

1. سوره الطارق (٨٦) آيات ٩ و ١٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره مومنون آيات ١ و ٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره النمل «٢٧» قسمتى از آيه ٧ [↑](#footnote-ref-3)
4. ٢- سوره القصص «٢٨» ذيل آيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره طه قسمتى از آيات ١٠ و ١٢ و ١٤ [↑](#footnote-ref-5)